

گریختن سلم و کشته شدن او به دست منوچهر

گریزان همی رفت سوی حصار
دمان و دنان برگرفتند راه
ندید آنچه کشتی بر آن رهگذار
که پوینده را راه دشوار گشت
نشست از بر چرمه تیزرو
به گرد سپه چرمه اندر نشاخت
خروشید کای مرد بیداد شوم
کله یافتی چند پویی به راه
به بار آمد آن خسروانی درخت
فریدونت گاهی بیاراست نو
بیابی هم اکنون برش در کنار
وگر پرنیانست خود رشته ای
یکایک به تنگی رسید اندر اوی
بدو نیمه شد خسروانی تنش
به نیزه به ابراندر افراشتند
از آن زور و آن بازوی جنگ جوی
که بپراگند روزگار دمه
پراگنده در دشت و دریا و کوه
که بودش زبان پر ز گفتار نغز
شود گرم و باشد زبان سپاه
زمین جز به فرمان او نسپریم
گروهی خداوند کشت و سرای

تهی شد ز کینه سر کینه دار
پس اندر سپاه منوچهر شاه
چو شد سلم تا پیش دریا کنار
چنان شد ز بس کشته و خسته دشت
پر از خشم و پر کینه سالار نو
بیفگند برگستوان و بتاخت
رسید آنگهی تنگ در شاه روم
بکشتی برادر ز بهر کلاه
کنون تاجت آوردم ای شاه و تخت
ز تاج بزرگی گریزان مشو
درختی که پرورده آمد به بار
اگر بار خارست خود کشته ای
همی تاخت اسپ اندرین گفت و گوی
یکی تیغ زد زود بر گردنش
بفرمود تا سرش برداشتند
بماندند لشگر شگفت اندر اوی
همه لشگر سلم همچون رمه
برفتند یکسر گروهها گروه
یکی پر خرد مرد پاکیزه مغز
بگفتند تازی منوچهر شاه
بگوید که گفتند ما که تریم
گروهی خداوند، بر چارپای

سپاهی بدین رزمگاه آمدیم
کنون سر بسر شاه را بنده ایم
گرش رای جنگ است و خون ریختن
سران یکسره پیش شاه آوریم
براند هر آن کام کو را هواست
بگفت این سخن مرد بسیار هوش
چنین داد پاسخ که من کام خویش
هر آن چیز کان نزره ایزدست
سراسر ز دیدار من دور باد!
شما گر همه کینه دار منید
چو پیروزگر دادم آن دستگاه
کنون روز دادست، بیداد شد
همه مهر جوید و افسون کنید
خروشی برآمد ز پرده سرای
ازین پس به خیره مریزد خون
همه آلت لشگر و ساز جنگ
سپهد منوچهر بنواختشان
فرستاده ای را بر افگند گرد
یکی نامه بنوشت نزد نیا
نخست آفرین کرد بر کردگار
سپاس از جهاتدار پیروزگر
همه نیک و بد زیر فرمان اوست
کنون بر فریدون ازو آفرین
گشاینده بندهای بدی

نه بر آرزو، کینه خواه آمدیم
دل و جان به مهر وی آگنده ایم
نداریم نیروی آویختن
بر او سر بیگناه آوریم
برین بی گناه جان ما پادشاست
سپهدار خیره بدو داد گوش
به خاک افگنم، برکشم نام خویش
از آهرمنی گرز دست بدیست
بدی را تن دیو، رنجور باد!
وگر دوستدارید و یار منید
گناه کار پیدا شد از بی گناه
سران را سر از کشتن آزاد شد
ز تن آلت جنگ بیرون کنید
که ای پهلوانان فرخنده رای!
که بخت جفا پیشگان شد نگون
ببردند نزدیک پور پشنگ
بر اندازه بر پایگه ساختشان
سر شاه خاور مر او را سپرد
پر از جنگ و پر چاره و کیمیا
دگر یاد کرد از شه نامدار
کزویست نیرو و هم زو هنر
همه دردها زیر درمان اوست
خردمند و بیدار شاه زمین
همش رای و هم فرّه ایزدی

به نیروی شاه آن دو بیدادگر
سرانشان بریدم به شمشیر کین
من اینک پس نامه بر سان باد
سوی دژ فرستاد شیروی را
بفرمود کان خواسته برگرای
به پیلان گردونکش آن خواسته
بفرمود تا کوس رویین و نای
سپه راز دریا به هامون کشید
چو آمد به نزدیک تمیشه باز
برآمد ز در ناله کرتیای
همه پشت پیلان ز پیروزه تخت
چه با مهد زرین به دیبای چین
چه با گونه گونه دُرفشان دُرفش
ز دریای گیلان چو ابر سیاه
چو آمد بنزدیک شاه آن سپاه
همه گیل مردان چو شیر یله
پس پشت شاه اندر، ایرانیان
به پیش سپاه اندرون پیل و شیر
دُرفش دُرفشان چو آمد پدید
پیاده شد از باره سالار نو
زمین را ببوسید و کرد آفرین
فریدونش فرمود تا برنشست
پس آنگه سوی آسمان کرد روی
تو گفتمی که من دادگر داورم

که بودند خونی ز خون پدر
به پولاد شستیم روی زمین
بیایم کنم هر چه رفتست یاد
جهان دیده مرد جهانجوی را
نگه کن همه هر چه یابی به جای
به درگاه شاه آور آراسته
زدند و فرو هشت پرده سرای
ز هامون سوی آفریدون کشید
نیارا بدیدار او بد نیاز
سراسر بجنبید لشگر ز جای
بیاراست سالار پیروز بخت
به گوهر بیاراسته همچنین
جهانی شده سرخ و زرد و بنفش
دُماذم به ساری رسید آن سپاه
فریدون پذیره بیامد به راه
اباطوق زرین و مشکین کُله
دلیران و هر یک چو شیر ژیان
پس ژنده پیلان، یلان دلیر
سپاه منوچهر صف برکشید
درخت نو آیین پر از بار نو
بر آن تاج و تخت و کلاه و نگین
ببوسید و بسترد رویش به دست
که ای دادگر داور راستگوی
به سختی ستم دیده را یاورم

همم داد دادي و همم داوري
بفرمود پس تا منوچهر شاه
سپهدار شيروي با خواسته
بفرمود پس تا منوچهر شاه
چو اين کرده شد روز برگشت بخت
کرانه گزید از بر تاج و گاه
همی هر زمان زار بگریستی
بنوحه درون هر زمانی بزار
که برگشت و تاریک شد روز من
بزاری چنین کشته در پیش من
هم از بد خوئی هم ز کردار بد
نبردند فرمان من لاجرم
پر از خون دل و پر ز گریه دو روی
فریدون شد و نام از او ماتد باز
همان نیک نامی به و راستی
منوچهر بنهاد تاج کیان
بر آیین شاهان یکی دخمه کرد
نهادند زیر اندرش تخت عاج
به پدرود کردندش رفتند پیش
در دخمه بستند بر شهریار
جهاتا سراسر فسوسی و باد

همم تاج دادي، هم انگشتری
نشست از بر تخت زر با کلاه
به درگاه شاه آمد آراسته
ببخشید یکسر همه با سپاه
بیژمرد برگ کیانی درخت
نهاده بر خود سر هر سه شاه
بدان شور بختی همی زیستی
چنین گفت آن نامور شهریار
ازین سه دل افروز دل سوز من
شده هم بکام بداندیش من
بروی جوانان چنین بد رسد
جهان گشته بر هر سه، تار و دژم
چنین تا زمانه سرآمد بروی
برآمد برین روزگار دراز
که کرد ای پسر سود بر کاستی؟
به زئار خونین ببستش میان
چه از زر سرخ و چه از لآژورد
بیاویختند از بر عاج، تاج
چنان چون بود رسم آیین و کیش
شد آن ارجمند از جهان زار و خوار
به تو نیست مرد خردمند شاد

آفرین کردن: دعا کردن

آگندن: آکندن، پر کردن، انباشتن

آویختن: نبرد کردن

افسون کردن: جلب محبت کردن

باره: اسب

برافگندن: برافکندن، باشتاب فرستادن

برکشیدن: بالا بردن، مقام رفیع دادن

برگراییدن: جمع آوری کردن

برگستوان: زره اسب و فیل

برنشستن: سوار شدن

به تنگی رسیدن: نزدیک شدن

بیداد شد: ستمگری رخت بر بست

بیفگندن: بیفکندن، چیزی را دور انداختن

و رها کردن

پایگه ساختن: مقام و مرتبه دادن

پدرود: وداع، بدرود

پرده سرای: سراپرده، خیمه بزرگ پادشاهی

پرنيان: حریر و دیبای چینی منقش

پس پشت: پشت سر، دنبال

پور پشنگ: پسر پشنگ، منوچهر

پیروزگر: از صفات خدای تعالی

پیروزه: فیروزه

تمیشه: نام شهری از ناحیت دیلمان،

نام بیشه ای در نواحی آمل

جفاییشه: ستمکار

چَرمه: اسب

خداوند: صاحب

خستن: زخم کردن، آسیب رساندن

خواسته: مال و جواهرات

خونی: سفاک، قاتل

خیره: بیهوده، بی سبب

خیره گوش دادن: با دقت گوش کردن

دخمه یا سُئودان: برج یا تخته سنگی

برای مردگان زرتشتیان

دُرفشان: درخشنده

دژم: افسرده

دستگاه: پیروزی

دُمادُم: پشت سر یکدیگر، گام به گام

دمان: تند و تیز رفتن

دَمه: باد سخت با برف و سرما

دنان: شتابان، متهیج

رَمه: رم، گله گوسفند و اسب

رویین: روئین، از فلز روی ساخته شده

زبان سپاه باشد: از حال سپاه سخن بگوید

زُتار: رشته ای که ترسایان بر میان بندند

زُتارخونین بستن: بر سوگ کسی نشستن

زی: سوی

ژنده پیل: پیل بزرگ و مهیب

هر زمان: هر وقت، همه وقت
هنر: فضیلت و پرهیزکاری
یاد کردن: شرح دادن، بیان کردن
یکایک: سرانجام

ستردن: پاک کردن، صاف کردن
شدن: مردن
شود گرم: با شتاب برود
شیروی: نام یک پهلوان ایرانی
شیر یله: شیر آزاد شده از قفس یا زنجیر
فرخنده رای: دارای تدبیر
فروهستن: فرو گذاشتن، به پایین آوردن
فسوس: افسوس و دریغ، مسخره و ریشخند
کاستی: دروغ، نیرنگ
کرانه گزیدن: دوری جستن
کرّناي: : کرّه ناي، شیبور جنگ
کیمیا: نیرنگ و افسون
گاه: تخت
گردونکش: گردونه و ارابه کش
گرم: زود، تیز
گونه گون: گوناگون، رنگارنگ
گیل مرد: اهل گیلان، مجازاً شجاع و دلیر
مهد: کجاوه
نشاختن: نشان دادن
نغز: خوب و نیکو
نوآیین: تازه پیدا شده
نواختن: ستودن، تعریف کردن
نوحه: بیان مصیبت، مویه کردن
هامون: دشت، صحرا

مأخذ

۱. شاهنامه فردوسی (از روی نسخه مسکو)، نشر محمد، تهران، ایران، چاپ دوم، ۱۳۷۸
شابک (ISBN): ۵-۳۵-۵۵۶۶-۹۶۴
۲. شاهنامه (جلد اول) از دستنویس موزه فلورانس، دکتر عزیزالله جوینی، انتشارات دانشگاه تهران، چاپ دوم، ۱۳۸۲
شابک (ISBN): ۰-۴۷۱۴-۰۳-۹۶۴
۳. لغت نامه دهخدا (CD)، موسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران
شابک (ISBN): ۹-۶۰۱۰-۴۳-۰۹۵
۴. فرهنگ فارسی عمید، موسسه انتشارات امیر کبیر، تهران، ایران، ۱۳۸۱
شابک (ISBN): ۷-۰۱۳۱-۰۰-۹۶۴
۵. فرهنگ لغات و ترکیبات شاهنامه، داریوش شامبیاتی، نشر آران، چاپ اول، ۱۳۷۵
۶. شاهنامه فردوسی (CD)، نشر کانون انفورماتیک، تهران، ایران،
<http://www.kanoon.net>
۷. <http://www.farhangiran.com>
۸. <http://shahnameh.com>